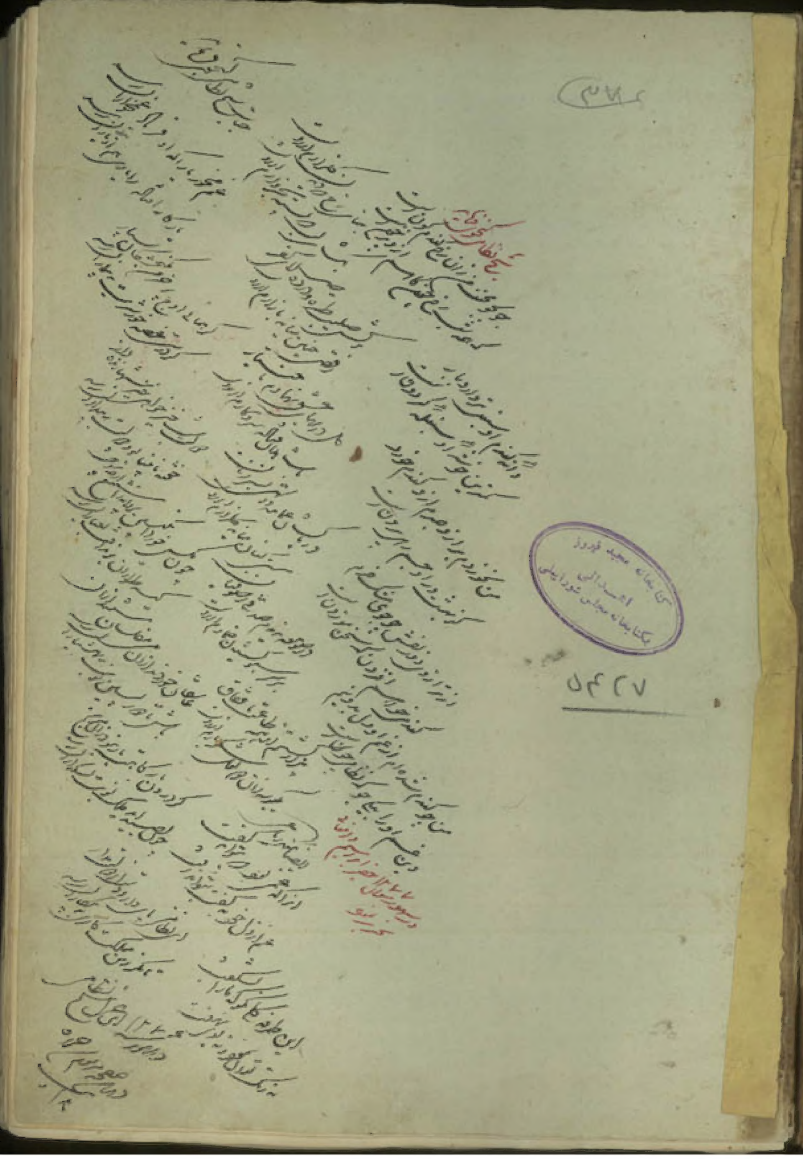

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحرالفوائد و عقد الفرائد جلد اول
مؤلف سید محمد شفیع الحسینی
موضوع
شماره مخصوص (۲۵۹) ترکیب (خطی) (اهدائی)
تیمسار سرلشگر مجید نوروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۹۲۳
۵۳۱۶
۶۷۱۶
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۵۹

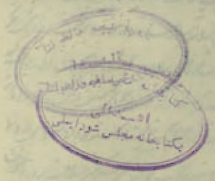

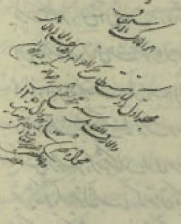

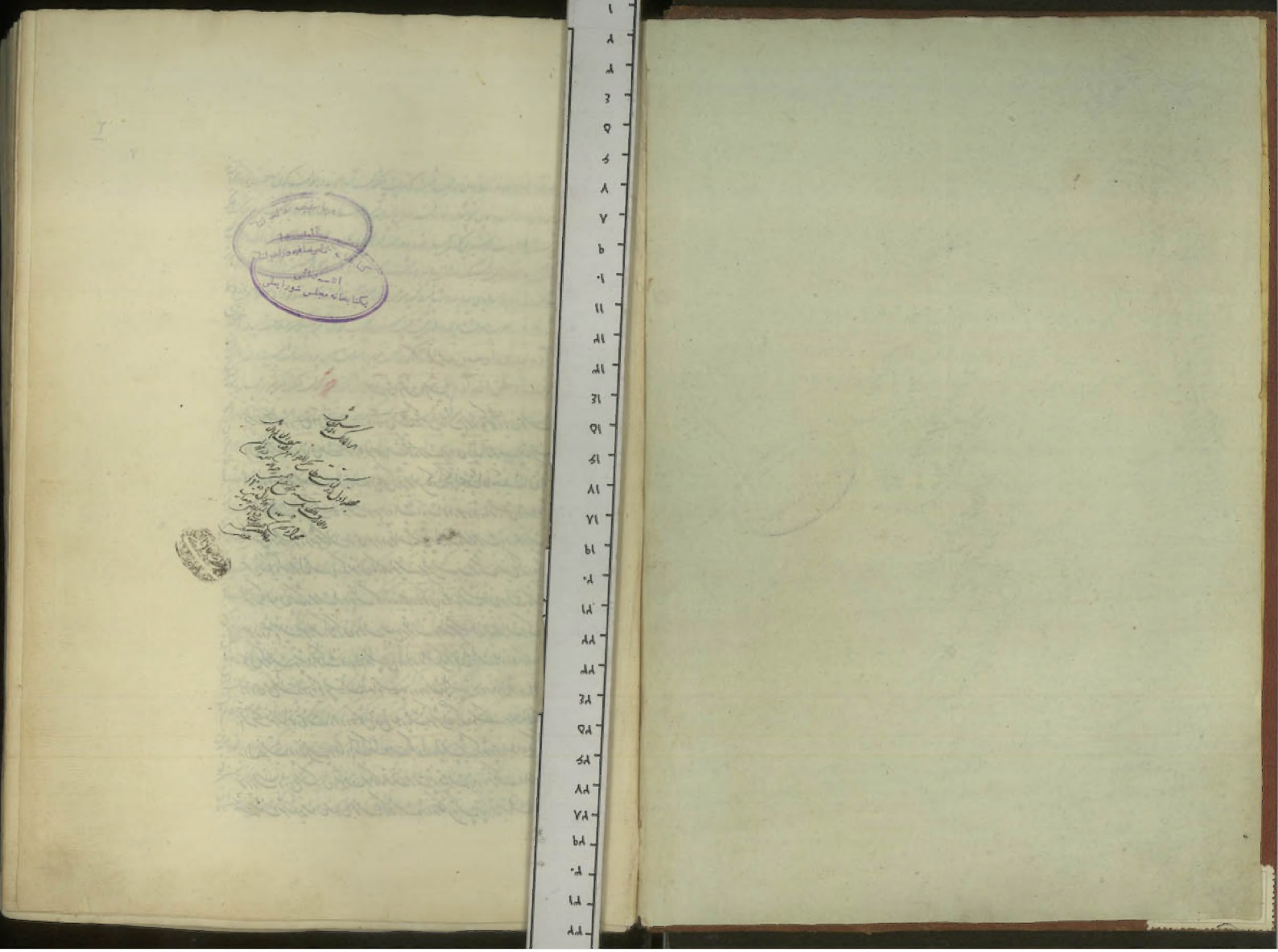

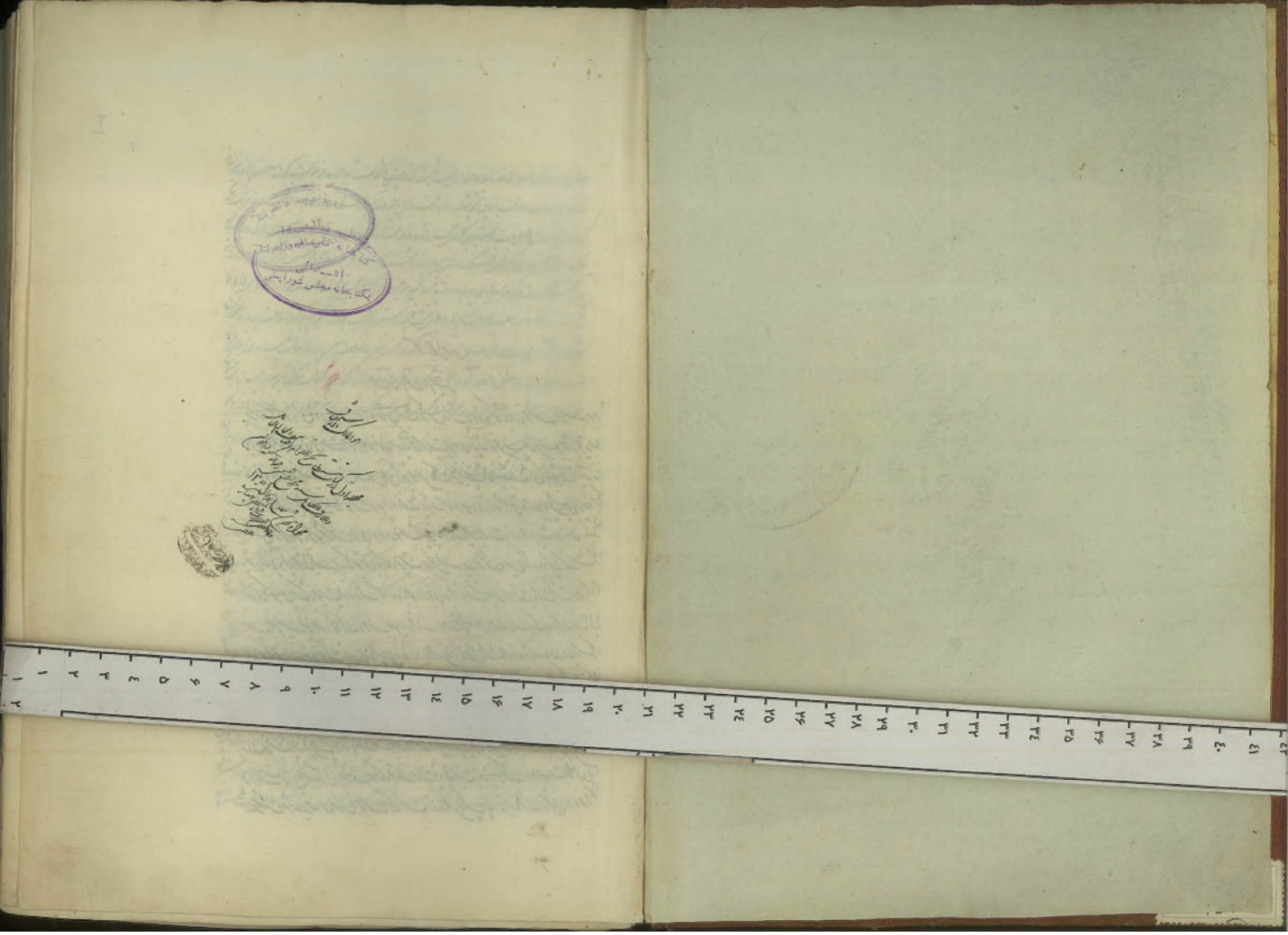

کتابخانه مجید بیروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای ملی

سجع الحمام

بسم الله الرحمن الرحیم

گرنه ترک آسمان گشته ❊ بهر تخت کیان آرزش بود ❊ دشمن دام عشرت نفس بود ❊ دوست دارد شناس صاحب

ذکر چند سطور در تصنیف و حقیقت و ماهیت کتاب

فطرت هنگامیان دستگاه هر شریعت بدایت کار امر و دولت برآنیم و در تحقیق و تحصیل آن کوشیم تا کار ما بمقصود کار کاه نقش جوی نماند آسمان گشته و زمین پیمانه گشته و چنین اعتماد نقش فریب و دغل بیخ از زمین برکنده صنع عزیز بمقتضی صحیح بر بی بسیار و اعجاب حیرت بسته بر چنین کارگاه آسمان و زمین بنگاه تمکن بعین عبرت و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین رسیده از صنعت آسمان و زمین بدین کون آن زمان نرانست که کون این عمارت بهشت کرده است و چرخ گردان بجواز حرکات افلاک دایم در روز و شب و آل و مه و نور نگذرد فصول از پی هم میرسد و بسیاری از اصناف جانوران در زمین روید و در خاک کامن گنج از زمانه بیرون آرد کار آن بجا آورده و شربت مرگ بر بسیاری از خلق عالم تلخ گردانده و هر صرف عیش در نگذرد که نه خواهد لعمرك لا ذا الله نه یعین ات افحسبتم انما خلقناکم عبثا

❊ چه دارد این سپهر ❊ هر گوهر که پرورش داد دهر ❊ پسندد اگر بهار دگر بار ❊ پسند چه یعنی سپهر سرمست ❊ و زین پیک رشته بگذرست ❊ سر رشته بر چه بست ❊ نه زین رشته سر فروان تافت ❊ نه سر رشته سر فروان یافت ❊ چو این عالم علمه ایجاد آفرینش قادر چون و این گردان گوناگون گوناگون بیهوده و شان دهد ایزدی این عالم آفرینش را بر اسلوب اقتدار صنعت و بدیع تر تیب ❊ هر گه بر بساط ❊ در منزل ثبات بساط عبرت در نگاه گذار ❊ هر گه بر بساط ❊ در منزل ثبات بساط عبرت در نگاه گذار

ذکر ❊ پرسش عالم چون این گفته است ❊ عالم چنین آب و رنگ تازه ندارد ❊ هر چه در سر نوزد این دگر است ❊ نوزد که سر بسر کهنه کنی ❊ کز زمانی نظر عالم چشم است ❊ و شهر و زمین فلور و شهود و مطلوب از اغلاط این خود بیهوده صرف بهشت عبرت و رجب الوجوه است عبرت نه فضل و بکه نشسته و داری است که کرام کساد و در روزگار این کهنه نخلق این زمان شیفته و دارالمسنوق این سر رسیده و دار این نامه شده و بسیج کاینات بدلطیف وجود انفس و مشغوفه زمان ار کوه آمد ❊ سیب ترش نیست ❊ ار کوه آمد ❊ سیب ترش نیست ❊ طریق ترتیب سرانجام و اقامه آن بخلیفه عالم و تحصیل آن مطلوب کرده و اندیشه فتار و ولایت کرشته و عجایب و غرایب از هر بیشه مجموع کرده و خوشه چین مجموعه آیت عمل الکمال و بعین کرامت

و سال و اشتمال چند که خواجه بزرگوار و مخدوم نامدار بسیاری از نکته ها بسیاری از گفته ها و بسیاری از کرده آن بیچاره و بیکه خواهی شد و بره خواهی رفت و از مصدر کرد و کرد که خواهد بود و بدین اشارت و بدین عبارت آنکه تو نیستی و تبیاد آن فرستنده و گیتی همچنان از نیستی تو چیزی و بدین نمونه چیزی بدین نیست و در آخر نگاه بدین رفت بهتر دانا که دنیای ایجاب فانی و ملکی زاده و مشغول بیاد است که مقام آسمان و زمین همیشه است پس کجا تواند بود که بدین تعجیل بسبب بدین صرف پرورد کار و نتیجه عبرت و دارالغرور و دار و دار گه ای عبرت و دقایق و مشاهده و مکاشفه و مطالعات ابدی و کلیات عبرت عبرت و کوی و چون مسلم کوی و منزل ابرار نگاه تحقیق زمان عالم بدین است بگذار که کار کار کار و دانه کار بسیار نیست و بگذار که کار کار کار و دانه کار بسیار نیست و بگذار که کار کار کار و دانه کار بسیار نیست ❊ و گوش هوش بگوش دل فرا دار و دیده عبرت بین بگشا و بدین عبارت و بدین اشارت و بدین حقیقت و بدین ماهیت و بدین کیفیت و بدین کمیت و بدین صورت و بدین معنی و بدین حقیقت و بدین ماهیت و بدین کیفیت و بدین کمیت و بدین صورت و بدین معنی

والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النکول والحج وضده نبذ المیثاق وصون الحدیث وضده النمیمة
وبر الوالدین وضده العقوق والحقیقة وضدها الریاء والمعروف وضده المنکر والستر وضده التبرج
والتقیة وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمیة والتهیئة وضدها البغی والنظافة وضدها
القذارة والحیاء وضده الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب والسهولة وضدها
الصعوبة والبرکة وضدها المحق والعافیة وضدها البلاء والقوام وضده المکاثرة والحکمة وضدها
الهوی والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار
وضده الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنکاف والنشاط وضده
الکسل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل فلا تجتمع هذه الخصال
کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن قد امتحن الله قلبه للایمان واما سائر ذلک من
موالینا فان احدهم لا یخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل وینقی من جنود الجهل فعند ذلک
یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء وانما یدرک ذلک بمعرفة العقل وجنوده وبمجانبة الجهل وجنوده
وفقنا الله وایاکم لطاعته ومرضاته سماعه که از اکابر اصحاب حضرت امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر
ابن محمد الصادق است روایت می‌کند که روزی در مجلس قدسی اساس آن حضرت [illegible]
یعنی محبان و دوستان آن حضرت حاضر بودند و ذکر عقل و جهل در میان آمد آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از عالم امر و مجرد و هر روحی را جهتی است [illegible] اول جوهری رقیق لطیف [illegible]
نباشد و هرچه ازین قسم باشد از عالم امر است و مقابل آن عالم خلق چنانچه قبل ازین
مذکور شد دوم نفس انسانی و نفس کلی سیوم [illegible]
[illegible] عقل یمین العرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فقال له ادبر فادبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم قال له اقبل فاقبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عظیما وکرمتک علی جمیع خلقی [illegible]
[illegible]
ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا [illegible]
[illegible]

چه این است تفصیلی که بیانش مقتضی پوشیدن او نباشد و مراد از نباشد و ظلمت شب است تا بیانچه بیان کردن آن و مانند او مراد مراد است چنانکه گفته شد و این را نفس و او را نفس سبعی و غضبی نفس ملکی و امثال آنش بنامند و نفس و این است و نفاذ و نفس او انسانی اشرف و مشارکتش با ملک در نفس اشرف و نفاذ و نفس او انسان و انسان انتشار دست و اگر نیچه او غیر انگاه و سایر فرقه و آیه انسان و نسیان کلی او اگر نیچه او و نفس سبع شود و انسان کل با شد و اگر نیچه او غیر مقام نگه شود و یکی از انسان کرد و او از حضرت مرضوی است که در سینه نظر را انسان و انسان و طالبان یقین را آب عین الصفا و حسن الملک خوانده منقول است که ابلیس ملک را عقل و آدمی شهوت و غضب و چون او شهوت و غضب و او عقل و آدمی را هر دو را و پس اگر انسان شهوت و غضب او مطیع و منقاد عقل گردانده یکجان عقلی برسد و نه او از ملک اعلی باشد و ملک را نفاذ می و کمال نیست بلکه احتیاری دارد و انسان با وجود مزاحمت سبع و انعام با این هر مرتبه فائز شود و اگر عقل او مغلوب غضب و شهوت سازد خود را در مرتبه سایر فرد و تر از دو چه انسان او را سطح فقدان عقل و انسان شهوت و غضب است و نقصان چه در مخالفت انسان از بهائم گفته اند و مراد از طرف مجموعت که در گذشته بر شده و زیوان نگر که مثل این شود و کم از این و در گذ مثل آن شود باز ان و عبارت از این رو نفس و قرآن مجید بعض اراده بعضی نفس بسیار آمده گونه و نفس او نه معنی نفس بسیار است گفته و نفس مطلقه نفس نفس او آمده آورده است نفس اماره بالکتاب شهوات مرفریاده و دان اصرار نفاذ و نفس او نه معنی از کتاب آیه مقتضی تصاحب باشد سه است و دلالت ان تخدام نفاذ و چشم بصیرت مجیح کرده و نفس طمئنه نفوس اصحاب نیکو و اثر پسندیده و از انجا نشود و حکایت کنه از این سه نفس کی صاحب ادب و کرست و حقیقت و دلالت و آن نفس کلی است و ده و چشم صاحب ادب حیث فاضل و ادب و اطاعت و فرا بری صورت نفاذ و وقت او ادب و آن نفس سبعی سبع نه ادب دارد و به قبول ادب نکند و ان نفس بهیمی است و حکمت او در وجود نفس بهیمی طاهر است که کمال و ترکیب نفس کلی است و می گه دان مت کمال جوانش حاصل خواند کرد و مقصد رسد و حکمت او وجود نفس سبعی نگرش و نفس بهیمی است آفتادی کی از استعدادی ان موضع است تجربه شود و چه بهیمی فاضل ادب نیست اخیری و کیست و دل انچه از قرآن عزیز حاصل شده و الفاظ طوبی از اشارت نفس بهیمی کفته اند به و نفس مطمئنه که نه سب فی الین و الانفاق و الانفاق خیر از الحکمة بدقی الصنعة و الاستماع یعنی این نفس سبعی غیر اطلاعت و نرمی و فرا بری ادبی

نفس بهیمه آنچنان است و صفات و تحقق چیزهایی از موضع دگر گفته است، اصفت فی الشهوات آن کون فاضل یعنی چه صفت و در شهوات که در شهوتها مختلفی بوده و اشته مراد آنست که نفس بهیمی قبول تصفیه نمیکند نفس بهیمه گفته شد یا فعل جمیل که اگر قوت شهوانی او داری کند استعانت یا در حسب مصنف گویند مراد حیث باشد آنرا و آنچه و گه کنیس گوید او جود استعانت و استعداد او باز غلبه شهوت او باشد اگر چنانکه بعد از یکباره شهوت مقتضای اجمل و حسن او حسرت و پشیمانی دانس گیرد شود و نفوذ او صلاح پذیرد و صلاح جنس امید وار باشد باید که عاقل و عاقبت شود که سبع که شهوت و از نفس خود و گذارد و گه دگر جنس آن کار های ساقی نه و جود آید و قطع طمع شهوت از انچه از بر گشتن از حال اول گفته و او امثال و بچنان باشد که حکیم او ال گفت که پشه مرد و از جان می بیند که دعوی محبت فعال جمیل میکند و از تحمل متقش باید و خود استرخ جانی آن و می میکرد و نه تا قابل و طاعت و انسان شد و اری بدو و نگاه و قرف نیت میان جان و میان گمی که حجت مقبل جمیل و شته و نفیض نشاخته باشد چه اگر جانی و انسانی در حاجی افتد بمرد و در گفت شریک استه و چنانستی بدست و حاجت باشد و نباشد از بسیار نفس سه نفس را نفاذ بکلی چون جنس حیوان مختلف شاه و نه در کلی جمع کرده و نوشته و حکمی و حکمی امر کرد ام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثال و می این نفس چون مثل انسانی بود اسب و چهار پای شهوت که حکمی با بوزنی با او رو ایف باشد و در طلب صید چون آید اگر حکم انسان را باشد و چهار پای هم سبع با بره و جده امتثال کند فرا به و شود و استراحت انسان و خوش و وقت حاصل گردد و ترتیب علوفه و ضروریات بر قاعده عادت کند پس بکنان و مصور شود به و گویند صفاتی صفاتش آنچه و فاضل با انسان شده و اگر چهار پا غالب شود نخلین را کند گذیس بهیمه موضع که بعضی تیره از ده و بر ان جانب و دین کنه و او انسان چهار پای حرکت و شهوت بالا و گر بدان انسان و بهیمی چهارم خوانش و خوش و خوار از نکه که و چون لطف خوش رسد و گرانی بر که گذارد و از گرسنگی نشیف شود و در معرض ان آید که افتد به گاه و انسان که و انسانی و دو بدان بر بهیمی چهار پای انسانی ارد و دین عظیم از آن جوانمرد و دیگر و بر ان مرجانی یا آنی و گر خود و انسان را که گذ و چنین اگر سبع غالب شود و قوت مشاهده بصیرت ی راک و مرکوب را بر انسانی قوت بدان سوی بسیل و و برخ و خوف قفت چنانکه گفته شد حاصل شود بگله تحقق بود که در انسانی معاونت و محاربت انجوان که مطلوب او ست چه انسان را خیلی با نگ

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

تفصیل و بیرون افتادن آن تعبیه شده و آن آنست که خلق گوید نفس را که مقتضی شهوات خلق باشد
از وی استیصال بکند و ولایت و ملکه کمینی تمام نفس و خلق علمی نظری حاصل شود که کیفیت نفسانی اگر بسیط
الروح است آنرا حال گویند و اگر طبعی الروح باشد سبب نفس زاده و جزو قوای وی طبیعت چنانچه مزاج بعضی
از اصل فطرت بر انواع صباحت سرشته و کیفیتی خاص در وی تمامتر از اوای مستعیل آن تخلف نشود چنانچه مزاج
عامه بالعکس مضاف راه عادت و طبع شهوت را دیده و طلب لذت بسیار نموده و بالعکس عادات را چنانچه مقتضی کسب
حکمت و طلب تعلیم شده و دیگر عادات را چنان باید که مداومت باعث مزاوله نفس نامیه و بنگارد عادت
در اخلاق و مزاج نفس شود و شود چنانچه شهوت طبیعت ثانی در وی نفس آن نفس از صفات رشت و خوی ناکرده چنانچه قوت شهوت
و اقتضای صفات مذکور را بعادت قاهره و اضافی بوجود ایشان موصوف چه اگر قوت شهوت نباشد جذب غذا که در
جمله منابع قوت دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع مؤذیات که جمله قوت دیگر میسر نشود و غایت ایجاد حی
حسی و حیوانی حصول غذا و دفع مؤذیات است و همچنین ایشان عادات را تا حد اعتدال آن در وی
قوت گیرند تا آداب شرعی موجب گردد و حرکت و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای خداوند وی باشد و حال ایشان
سعادت اخروی مورد دیگر این صفات را از ملکه فراداده و شرط به عادت را زده تا بعضی گوید و اندیشه را حاصل کند
و بعضی تکمیل نفس بانتهاست که حق جل علاه فرموده و انک لعلی خلق عظیم و الطافین الغیظ و العافین عن الناس خوانده و الکاظمین
و الکاظم بیان فرموده که کامل ترین صفات بندگان آنست که بعد از آن دفع آن و تجمل از احوال جاهده و زاده و از کمالات بیشتر
بعضی انعام کرده و دوستان بوده که حسن خلق آنست که قوای شهوانی و غضبی که منشأ صفات ذمیمه است و مصدر اخلاق
رذیله از باطل منتفع گردد و این تکمیل نفس بقمع و قطع دفعت است پس استرسال عنان نفس و مهمان را بحیث رد اشته
و او امره و نواهی او را بحسب رای او بر گذاشته در تربیت صفات نفس و تکمیل آن بقمع و شرع راه او پس گرفته و بر خلاف
سر کردن او گمراه و شقی و بد عاقبت و خود من آفریده و او آفریده تر از اهل بیش را دیده بصیرت عنان نفس را بدست
آرنده و او را بتربیت بحد اعتدال آورد و اهل بیش و تقلی مرس گشته و کر بجبن و بوی بحسب تضایح و مواعظ اهل بیش
و بحسب اسباب شرعی و آداب نبوی بحیث و اجب حاصل بود و بحضرت رسول علیه السلام تربیت اخلاق خود
کرده اصحاب را تعلیم چنانچه در حقیقت داده خود را نگوید و قولی نفیه کرده و دیگر حکمت بتدریج و ترغیب آن را در خلق
مشرکرده و مستعین هر وجود آدمی سری و دولت ساده و آنرا که حکمت که بواسطه عبادت و طاعت

الز

یعنی هرگز چیزی یا ماده یا ماده توفیق نیزد از سر اخلاص نفس بردارد و چشمهای حکمت از زبان او جریان یابد از خلیفه
بنا الیمان منقول است که از محمد خط حکمت و صفی عالم جیروت صلی الله علیه و آله پرسیدم که اخلاص چیست
فرمود من از جبرئیل پرسیدم و جبرئیل گفت من از خدای جل و علا سؤال کردم فرمود الاخلاص سرّ من اسراری
آستوده ام طلب این جبرئیل من عبادی اخلاص سرّی از سرّای من است دوست آن بنده نهم گمارش دارم
دوست هر که سرّ اخلاص است توفیق دوان کرد بنده را خاص من از بوالحسن نوشجی منقول است و مرا بای از سرّ اخلاص
هر دو ای شیخ شیخان جنید بغدادی گوید اخلاص سرّی است میان حق تعالی و بنده خاص که فرشتگان بر آن مطلع نشوند
که بنویسند و آورده اند که شیطان بدان راه ندارد تا بتباه کردن تواند هوا بدان یا بنده و خیر بر شر آن بوشیده
ندارد که در نامه بر نویسد گوید ابوذر غفاری گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله عز و جل حقیقة و ما حقیقة
الاخلاص حتی لا یحب ان یحمد علیه الا الله عز و جل یعنی هرچه را حقیقتی هست و بنده بحقیقت اخلاص نرسد
تا چشم از آن بشکند که او را بدیع کند بکاری که برای خدا کند سهل چیز گفت اخلاص آن بود که در میان عمل خویش و خدای
خالص کند و در دین با خدای تر شریک نیارد و در عمل با مخلوقان دیانتکند فضیل عیاض گوید ترک عمل برای مردمان دیانت و عمل
برای مردمان شرک و اخلاص آن بود که از این هر دو سالم بماند سهل را گفتند چیست العمل من اصعب و اتم
گفت ان الصبر من هو الخوف و الدوام یعنی اخلاص آن بماند که در عمل خالص دارد از عیب و دوام جاکوشد شریعت است از
میان فضول و خوان و دیگری گفت اخلاص آن بود که هر چه گفتی به بینی و گفته نیابد و بدانچه بینی تصدیق به الصدق و قبول
هو الا یقبله الا الله و الا بسته جهل الناس و جودت اخلاص آن بود که آفات آن مترتب کند و خوف
تاویل به مثال آن خانه حفاظه مرغی گفت اخلاص آن بود که نهنده را سر و علانیه راست بود و ریا و عیب
گفتند گفت اخلاص آن بود که خدمت بهمگان بوشیده دارد که در حسنات دلها بسیان دارد یکی مرا گفت نیابد
در خلوت کسان بماند و در میان مردم هیچ ظاهر بود بعمل و چون چیزی کند در عمل بنفرماید مصنف در کتاب هادی عبید الله الصفای
گوید اخلاص آن است که بنهان نمایی کردنا نمی و چنان باشد که نمازه و بهتری عبد بخدمت را اخلاص است و چنان عبادت
مقربان درگاه حق است حرث اصاله گفت اخلاص آن است که نعم او بعمل او در دیده نبینی او و در دیده نبینی او و کرشی او در نامگردن او بگفت او
خاص از برای خدا باشد و بمعنی فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قوله تعالی لنبلوکم ایکم احسن عملا و خلقه و آخذه و ترکه و
گفته و بگفته و قال علیه السلام اخلاص خیر العمل و الاخلاص عبادات المقربین و هر عمل که نه از برای خدا باشد ترک

باشد ب بیشی از بشر اخلاص بسیجی در زمرهٔ چون خود این گفت یک شوی آورده اند از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده
اکار بر سبیل شمس در پرسته از خواجه ابا الطاهر گوید از اخلاص پرسیدند ابو بکر کتانی گفت اخلاص
مرا نشها حاجتی است بگفت از شما که بدان و نگاه گفت پرسیدند حسن گفت بر آمد خواهم دارم چشم از طلب
آن نفع کاهوا گر یک کس را دای آن قادر نباشد بدان بیشتر حاجتم را بر آورده پس چون نیچ مجلس را نیاز رساند
داد نیز مرده آمد نیاز خویش بدان تنها بو عمر نیاز نیز قشیر را دم بر گفت پس رای شیخ بر آن نیز بر نیاز خویش
ای شیخ امروز نیاز دوم خویش را کسی حاجت روا گر دانم بگفت آورده ام آسان رای شیخ را گفت بگفت
دانش ای آن گفتی دا گر دانه گوید ابا نیاز نام شیخ گفت من نیز این نیاز بر خویش پس ایام بامداد دوازده فرمان کرد روز
بگر گر مجلس منعقد نیاز شیخ بر نیز را مگفت اسعاف ای امروز را خاطر حاجتم روا گر دانه پس چنان ای عمر بن شعیب
خویش فرستاد و نیاز هم آورد چون نیاز خویش بگفت بعد از آن گفت اگر گویم نیاز دم گویند و جبران کرد
نیچی بود نیاز دو سؤال آمد یعنی با چون چنین گفت بو عمر را دشوار آمد خود گفت من این دو نیاز را بر خویش
کسی بر آن اطلاع نیابد یا بر آن مقبل نیاز دو حاجت آید یا بر سر او دی خویش نیز کمی نیز فت و نیاز گر نیاز
بر او این شیخ آید گفت که آن در حال این بود آورده بود دم چنان بر آن مطلع نشده دم خود نیچ نیاز است از نیاز دم
تا بام نوی شیخ خاص بر نیاز و آن در حال با او رد و هم از آن مجلس با او رد و چون مجلس بگر بر سید و گیر باره با نیاز
در حال بر دفت بسنجاب شیخ رفت گفت شیخ میان من و تو عهدی بود شنیدی اکنون بیان کن که در حال حاجت نیاز دم چیست
بیان نیز که بر سر اخلاص نفس ازی بنیای آن گفتی نیاز اخلاص من قصوری و اقع نشود و اعظ آن را گرفت و الطلاق
بهمگان کس از علماء گروه سهل اخلاص را بری بهتر و عالم بشیری گفتی اخلاص بر تکی خدا را گیرد و ریای هم بر سد
حضرت مرتضی علیه السلام از خواجه کائنات علیه افضل الصلوة نقل نموده که چیز نه بنده نابانه که بر آن نه خویش چیزان گمرد به
از روی اخلاص که در چشم او آسان کرده و خدای تعالی علام الغیوب را بر او چنین آشکارا و نیز را بر او چنین آشکارا
نیز مرده بلطفی ماء ابن عتب الرقی و بر کتانی گفت که آب دو دست یکجا آب چند گیرد گفت آن چیز نیز تا بنگاه
آید و در بکری شمس نامه را از برای شمس نامه مشکل بابه آمد از نیز شمس نامه مشکل بس آید نیچ ابو سلیمان دارانی گفت یکی از
علامات حذلان ترک رسیدن است ای عزیز آن چشم نشان نه که او است و چه چشم علامت علت که او چشم
من قسوة القلب من کثرة الذنوب کثرة الذنوب من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا و حب الدنیا رأس کل خطیئة

گناهان او بیامرزد و بر سر و دشمن او را بیفکند چنانکه بر کوع و سجود و بر سر و گناهان او را بیامرزد معاذ جبل روایت کند که گروهی
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله چگونه ای در باره مردی که با ما نماز کند و ما از او ایمن نشویم و بر جان
مردان و زنان ما نترسد و بر میان ایشان باشد که ما واقعه خدای تعالی آید و گستاخ و گستاخ و بی باک و ناترس باشد و ما از او ایمن
الطبل از گستاخی و بی حرمتی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که وضو شکند و رکعت نماز کند و گناهان او
باندک معاذ بگشتند یا رسول الله این او راست خاص یا همه است را عام گفت بلی همه مسلمانان راست عام پس گفت
ابوهریره گوید رسول صلی الله علیه و آله مثل زدن کار نماز کن را بمردی که او در میان خاک را غوطه میکند پاک
گردد و شود او تا چهار بار پس چه گمان داری که پنج بار او بر سر خاک شود پس چه گمان آب شود بر گناه او یا
فرشود نه آب اندام او را که گفته از خاک مجلس نماز کن ای از او فرو شود چنانکه آب خاک را از اندام مرد
از معاذ منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید مرا که چون بنده نماز کند او عمل تعلق بگیرد یا نه یا بجای او فرو شود
نماز بوقت خود کند نماز ستدان این است و در خبر آمده که چون بنده نماز کند بوقت چهار آتش بیاید تا او را فرو گیرد
نماز بیاید و یکی را فرو نگذارد و یکی را نیاشامد و صدقه بیاید و یکی را نخاکند و صبر بیاید و بگیرد بر گردن صاحب
الاخبار کرده در کتب او این است که خدای تعالی گفت سه چیز است که هر که آنها را می نگاهد و من او را سه چیز
دهم که اندر او ضمان کند او را بهشت نماز روزه و غسل جنابت یکی از اصحاب در حلقه بنشست یکی از چهار
همه روز از برای خود آتشی می فروزی چون وقت نماز در آید خدای تعالی آن آتش که همه روز از و خاسته باشی آب تو بر
دانایب فرمان نبرد روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را چون وقت نماز در آمدی
چنان حال در وی تغییر شدی که گویی که کسی را نمی شناسد و کسی نیز او را نمی شناخت و حضرت امیرالمومنین علیه السلام
چون وقت نماز در آمدی رنگ روی مبارکش بر گردیدی و مضطرب شدی باز بحضرت سوال کردند که شما را
چه روی داده که وقت نماز که در آید این حالتی در شما پدید آید گفت آنرا اعتبار کرد و بر آسمانها زمینها و کوهها از آن
بترسیده نه از قبول آن اما نبود زنان بی چگونه نه خواهم که از ریان را که وعده بهشت را حق است در حالت نماز
هر تبه بود که بیکبار از بدن بیرون می آورد و در اخبار نیشته و ازین بود که این شوم ملعون ان مقام را فرمود
دلسته کرد و آنچه گرد و الله اعلم علیه و حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام چون قصد نماز کردی
رخساره او با پرنیان زرد گشتی و حال بر وی متغیر شدی گفتند ای فرزند رسول خدا این چه حالت است گفت هیچ

بدانید که در حضرت که ایستاده خواهم بود در خبرست که حق جل و علا وحی کرد بموسی شبانه علیه السلام که ای
موسی چون با حضرت ما کنی چنان باش که در حالت با داعه خضوع نماز بیت کنی یعنی از ان نشود و چنان که خویش را
یاد آرد ما را هم کرد و رفت با دگر دن حضرت چنان باش را در پیش دل دایم غفلت و بر خیانت از خود و کنج و دل بیرون
مخلص گوی بین زبان سر و چون برابر با جامه که خواهی ایستاد چون بنده و بیل ایستاد و شود این نوع عبادت کنی تصور شود که
صحت حقیقت و بلا هم چنان که گزنده چرا خوف نیست مصروف دارد و از هر چیز که نه فیض آن او را از حضرت صحبت بمقام دیگر منتقل
گرداند هیچ مستهام آن خلق کرد انده و جلال حضرت چنان رای قلب بین و از حول حضرت بگیرد او خوف و توقف و حذر
یاد کند و بجای شهوات را بدو عفت بنده و آتش جوع را بآب قناعت بنشاند و نفس را بدانکه در بیدن خطا بیت
کرد و از قدر حاجت باشد و طمع دارد که در نماز صفای عبادات جماعت کرد آن فایده عظیم کار او و لیاء و عبادت و اهل
تعالی الله بیشتر باید در خلاف و حال و شدت که بیت که گوا و ده باشد و خواهد که کسی بود بای نشیند و این حال بیت و بر کمال
نماز او را و ترک نشیند کرده و از جهان بگذرد ان مرکبست از جهان باطن و جوارح ظاهر و جمع جسم و آدمی را
کمالی نیست الا بجان و جان بجمع و مراتب اعضا و جوارح مشاهدت بیت بعضی از بین اعضا نیست که اندام آن او می تعلق دیگر دارد
اعضا نیست که آن ال دیگر و نوع خاصیت و بعضی نیست که آدمی بقصد آن بکرده و دل نطوف آن تصور باطل و بیهوده
دیگر دو تعاصد جهات از نوع خوشی شود و چون چشم و گوشی زبان و دست و پای اگر تعلقی بهم کرده و زبان
و گوش و دست و پای بر هم و باشند بهم این اعضا از اندام جهات نیشود و او را آدمی خوانند اما دمی چند جهات
نگردد از این خطی نباشد و نماز را از جهات خود و بهر و بجنین نماز را جهات صفات بیت که صاحب آن را با حق و در بیت
نور بیت تصور کرده و نماز با قامت و کمال آن فرموده و بین بیت و نفس و نفس و دل و خشوع
نماز را بمثابه روح بیت در کویی و بجود و تمامی ارکان نماز بدل بگرد و نوع و بعدم آن نماز نشده و باطل گردد
دانسته از نوع و اعضا و خشوع و خشوع و از کار نماز چشم و گوش و دست و زبان بیت و شمال با نگشته که در نماز
ارکان و حضور دل و خشوع بنگرد چنان نیست که با و نماز صاحب نیز نگرد بیت شمشیر یا تیر دست بر بسته و او را بدو
که غافل نیست اجمال که نماز بین مجلس با نماز بین شب یا با و را بین شخص رود و دو چشم بر گذه و زبان و گوش
و دست و پای بر بیده چا رود و در حضرت با نماز و بنده از و در حقیقت این شخص را بین نماز نماز گویی نماز
و این همه از با و نماز چشم بیت و انعام و او و بگذرد این بی رونق بین خدمت چشم نمی تواند بیت که بیت جهت

نزد ارباب تحقیق سه مرتبه است اول مرتبه عامه [illegible] دوم مرتبه [illegible] صوم شرو طاعت نگاه داشتن نفس از مفطرات
از طلوع صبح صادق تا وقت شام [illegible]
صوم [illegible] نگاه داشتن چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پای [illegible]
سوم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible]

انقدر قضا که وظیفه و گفاف هر روزی باشد بکار دارد بعض معاملات قضا و مردم بر کسب سعه او و جهت روزی روز
بعثت انقطاع ماده و اشتغال میشود باشد پس به پنجه بدفیره و مداومت بر کسب معامل و حفظ آن بسعی بنای
جنس که در حاجات مشارکه حسب احتیاج افتد و محافظت بقضا و قدر و آن قدیم لطف و در وقت مراجعت
و بیداری از آفات طلب محفوظ باشد صورت نبندد و چون آدمی از بهر چیست صنعتی که بر تحصیل آن مشتمل باشد
مشغول به بود از حفظ آن سعه اگر به دفتر نماند و محافظ نماند به پنجه بد و کاری کو بنیابت او اگر او وقات در آن تضیع
و تسخیط و تغیر نماید وقت، سعه اشغول باشد و این حسبتی بکلیه انقطاع تحصیل نیست، اما بحسب انقطاع
نیز بحسبتی که فرا آید و تماسل بر وجود او موقوف باشد محتاج خواهد بود و بر حکمت آن جنان اقتضا کند که بر هر وقتی
حسبتی گیرد و آن خواهد، و محافظت منزل و کسبچه در منزل باشد بقیام و مداومت فرا آید و تماسل بر وجود او صورت نبندد
چه مشغول باگر در آید بکسب کرشمه و کار و چون فرا آید تماسل حاصل نیاید فرزند و زن را در وقت حاجت بر دکان
و بنشود نیاید لقمه و نخل او در جب گشت و چون چاشتی نرسد بقیه مرد و زن و فرزندان در بیت خدا لهان و حاجات
دارد او علتهای ایشان کمتحصل شود از بهر آنست پس بود کار و خانه و مداومت بر تحاریج افتد و حاجات کو را کان نیاید لطف
حال معاش صورت نبندد و در بخاطر ظاهر شود که او را کان نیاید لرج آید پدر و مادر و فرزند را خانه و مداومت بقیه نیاید
و چون لقمه بر کرفتن او چشمها و زنگ بر کسب فرا نیاید بر کرفتن او استکاه باشد و در لقمه منزل بر کرفتن
از روی صنعت که حرفت آن چشمها و زنگ بر کسب باشد حضور است و صاحب منزل را خود حاجات باهتمام هم مراد باشد
از جهت حاجات و بستقبل و سیاست و نکاه داری ایشان بود و محتوی امر جوع است نه بر منزل و نفس خانه بلکه
که مقتضی لقمه احوال اهل منزل و نظام و صلاح مجموع باشد بتقدیم ما سابق چنانکه کفتیم و لقمه اهل خانه
همین در منزل باید کرد، انواع و مراعات حاجات مصلح خانه او لباس و مراعات امور معاش و سیاست و محافظت اهل منزل
بحرف دریها و جمع آید و عید و غیر تکلیف و لطف و لطف قیام کند تا حرکت بکمال از حسب شغل و ان بر هم
باشند بر بنیاد و بهره از کسبها غیبت و رنج کرد، و بعث صورت نبندد شرکت باشد و از تماثل بین باشند و بیاید و آفت
که مراد از منزل در بیت تم نه خانه است که از خشت و کل و سنکست و چوب ساز نه بلکه مراد از الف و اجتماع و تماثل حاصل
کردن میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و مال باشد و سکن ایشان خواه از چوب و سنکست و خواه
از خیمه و خرکاه و خواه بکشاده باشد و عمارت نباشد پس علم بر منزل صرف او بر بیش طرق سیاست و حفظ حال

این طایفه بحث مراجعی کرد، تحصیل، بعین فرا خور بود و حسب او بکار کشت هر طرف بیشتر، و چون مجموع اشخاص این طایفه
بجهت و جه تماثل و تحاصل بیشتر است و بحقیقت بود بین نوع شریف و بر تر حرفتها جنانچه بر تحصیل این علم و عمل
بنشستهای عموم مصنف بر جمله و جب و بر تر است و او را بین در بین و سیاسی اشتغال و حاجات کرد بحضرت سمت
نظام و حقوق مجمله اصلاح بین الملک الخلق فرموده که علم راجع و کلم مسئول عنهم و بحقیقت بر تحاریر
اشتغال نیفتد و انتظام مهمات او حسب کرد و حال نیست و کلما کلف از دو اهل کفته اند بر تر منزل آنست بجهت از طلب و اهل
و اطفال نظر کنید و بحقیقت اصلاح بین الملک و مجموع راجع است و آن بحقیقت بحث بین و بحصول فضایل
بحقیقت بر وجه کمال، از آن جمله اهل موجود بیت از محافظت کند و کار محفوظ باشد بنیاد که بحقیقت بحقیقت آن بنیاد اهل
نیاید و چون و بحضوری او بحصول فضایل جاهت شود و بر حاجت بر بیت خانه و در حضرت مصنف بحضوری بر تر
او است بحقیقت اول و بحد آن حضرت آن صنعت بحقیقت، نه بحقیقتی که در اکثر صنعتها بیشتر بحضور و وقع آن بحضرت
قطع نظر که از حضور آن حضرت قطع و قطع آن بود و نیست، فضاد بر کرا بحضور بیت کند بر جمله بر تر منزل دارد
صلاح عموم اهل منزل و حسب او، و نظر او بر که بحقیقت اول و بحقیقت آن بر تر و بر کسب، با بحضور باشد و بحضور بیت
اهل، اکر موجب و بیت نظام و دوام بحقیقت نیاید و در حال بکیک شخص بحاجت و طلب کند
حضور، که اهل و اضطرار بر حضور کسب از دکان منزل بیت بر منزل بیت بر که از اهل بیت بحقیقت
رئیس و بحقیقت نوع و بحقیقت جنس و بحقیقت شریف و بر حضور بر بحضور بر اهل و اطفال خاص شود و این فضا کرد از بحقیقت
بشارکت و معاونت بحضور عرض و مخالفت بحضور اهل بیت بر حضور بحقیقت از اشخاص اهل منزل بیت و بحقیقت
بیت، و بفرزندی و کرامت او و مزرعه بحقیقت خاص چنانکه در اهل و مجموع نظامی که در منزل طلب بیت بحقیقت
هر منزل که نیز د طلب بیت از بحضور و نیز نه بحقیقت بیت از بحضور و کر بدو کو بیت و بحقیقت
هر شخص از اشخاص اهل منزل و اهلت و باشد در بحقیقت اکر و نه تالیف آن از بحال حاصل آید و بحالم باشد از اکحاله
که مقتضی نظام منزل باشد و بحاجت اکر مرضی حاجت افتد از بر دوی اهل کند و از بحضرت، افتد کن خیل بحقیقت
کن، اشرف سازد و اکر چه بسیار حال نفس منزل از وضع صناعت بر تر منزل اصلح بیت بحقیقت بحقیقت شد از بحضرت
اشرف منازل بیت و بحقیقت کن موافق و او عمارت بیاشد بحقیقت و آن بیت کشاده و کر بدین منازل است که بحضار
آن، امتوار و محکم باشد بحقیقت بار حاصل و بحاجت کند و آسوده و شغل نباشد و بحسن و بحقیقت آن بود بنیاد

نوشته از آثار قدرت الهی و لطفت پادشاهی تو و دولت نماند و آثار ملاحظه و شاپور آن قیاس ملک داری
و رعایت جهانداری پادشاه علی الاطلاق نبود و هر یک را بقای دولت او کواهی دهند چنان
خلعت ابقا، و نامه معدلت دوانش و ارکان آرایش این کستاخ ملکت و پیش را بچه اختصر مختلف الطبایع و متباین
شهرستان این وجود مجموعه روزگار را مصاف موجود آمد انبود در مهرک، و دیس بازار بکاری مشغول ساخته بیش
بیش نمونه عالم ناسوت و دیکر بازیش انواع ملکت ملکوت است یا نه زیرا و عقل افزیش است که جمیع علیکم بالعقل
در تحصیل سیر پادشاه دل دریاده و دول بابان همت بر شاه و آنانه سعادت و سر انجام سحاب سعادت
غایه و ملکت تن راستوار پادشاه دل جان کرد اینده و ای کوشتا پادشاه بی سپاه و بی کشور را که در صدر اقلیم بی بست
دارد و ی مجاز از منزل بی سپاه نه شکوه ملکت و ملکوت فرمان فرمائی او کجا بی لشکرهای مختلف از حواس ظاهر
و باطنه و قوت ادراکات مختلفه عقل دانش پیشه زاد و زیران او شاه عادل کجا و سر دوران و دلاوران و جنکوداران
و غضبها
ریشه بر مجالات بدن تعیین نموده چنانچه راست پادشاه اعضاء و جوارح پیشه وران اینهمه نوشته چیر عاقل چون
و غضب چون شحنه شهر و اعوان سپاه جانوران مختلفه که آنها را ملکت را بیر خیال سپارنده او را بر حراست
که طبق آن کرد ماهیت سپرده و وقت فرصت دوره وقت فرصت بوزیر عقل عرضه داشت نماید که در زیر پرده قوی خیال کرد ملکت
بدن او بیرنده و بیرآبادی مملکت و رعایت رعایای ملکت و بیرنده پادشاه و بیشک بیکنند و چون بیکنند که کار ملکت
مانند غضب و شهوت و غیرآن مانی شده بیکنند و طغیان آغاز نهاده و او را از پادشاه خواهد کرد و بیکنند آن کوشند
و بجا او مشغول کردد و هر دو که نوانداد بیکنند حیله ساز آورد و مطیع و فرمان بردار کردانده تا مانع نیفتد که کشتن او کنند
که کار مملکت تباه شود و بدان شان راست نماید چه اکثر اوقات بوجود ایشان احتیاج شهه ملکت بیکنند آن کنند و بشت را
بجه اطاعت آرد و در مقام خود دارد و تا در غرض کرش آید باید داد و باستند و حشم و دشمن و حاسد راست
باستند و در راه ایشان چیر چنین که بعید باشد و حش نیست کردد و نفقت بیکنند و بوقت خود ایشان پاداش
و اکر بیکنند این کنند و هر دو نفقت بیکار زیان دوشان کرداند و بیکنند و خیره داند ایشان طرق عداوت او را شناسند
پیرو دشمن او شوند و نظر و رای فرفعت و شقی شوند و بال و نکال و عقوبت آن او در عاجل و آجل دامکیر او شود
بیان خلافت معنوی الا خلافت و ریاست صوری و آنرا ممتزاج داده اند چنانچه قبل از بیکنند ذکر رئیس
که در هر زمان بیکنند آنکه نه بیرپاست تمامتر بیرپاست باشد و امر معیشت بیرجاعت انتظام پذیرد و آن مرتبه بیرپاست کردد از مرتبه

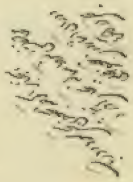

E.F

در انتظام امور مهمه وده باشند خانه و نظم خانه و تدبیر رای و دهقان ترجیح صالح بر نفیس
مرده مروان تابع و پیرو ایشان میشوند امر صاحب راجع دارد است که حسان
ابن ثابت شاعر مداح رسول الله صلی الله علیه و آله علیه السلام بود آنحضرت
درباره حسان دعا فرموده که لا یزال مؤید بروح القدس یا قول فیما ان من لسان
تحرا مراد انه بیان اطناب مقصود است یا بلیغ لفظی و حسن وجهی و بیان
از جوارت هم روزگار طلب عالمی میشود و اصل بیان کشف عورت یعنی
شرح چیزی است که دلهای شنوندگان را بپراند اگرچه عبرتی باشد و لکنه مذکور مراد از بیان
چیزیست که بیان آن کمتر باشد هیچ کاه که سامع سبب عبرت خود و اکثر گناه
میکند پس در اینصورت و معرفی چنانست که در مقام مدح باشد از آن
جهت که باعث اعانت و تشویق دیگران میکردد ارحم فرماید الله رض مرحمت کن
من بر بندگان خدا که در زمین باشند تا که ملائکه که آسمانند بر تو رحم کنند بر تو رحم کنند
یا اکمه رحم کن خدایا تا با مراقبت خود در امان کما فال وفی القاموس رحمه الله
ذو عدوان یا ارحم مرادا سان عطفت و بلطف باشند و الله اعلم و بره فرمود
که بر تو رحم کند یعنی کسی که رحم کند بر بندگان خدا مورد رحم کردد
منبعث و در حال رض و سکوت و بر خیز و دون خامه فرو شد یعنی کسی کوشه نشود
بر سر ال خود و در کنار کسی و زوی یا خاصی خواهد که با او برود و دادن خامه نامه بر سر او
شنیده خواهد لا یحل لامرئ ان یهجر اخاه الا من فوق ثلاث حلال و جایز نیست
بنده مومن را که هجرت و دوری کند از برادر مومن زیاده از سه روز یعنی بیاد و لان
باید که سه روز او مشغول بجنس احوال یکدیگر نباشد و بدیگر را بدلفات نامند و در حدیث کنند
کردن جایز نیست هم مومنان بکدیگر را زیان باید یکدیگر را زیارت کنند و از ثمرات الفت
و مراالفت است یکدیگر را السلام قوبته ندامت است پشیمانی از کناه و توبه و بازکشت الا آل
علی الجمع کنایه ما کسیکه دلالت کند دیگری را بخیر پس کننده آن امر تو ابو

بود در ثواب و جزای عمل صالح کسی که دلالت کند بر خیر یعنی در تحصیل ثواب مرتبه اعمال صالح
مرده است اگر بوجه صالح کسی که دلالت کند با جنبی خواهد که محب و جنبی او بحق طریق
سیکرداند از رندان و شنیدن عیب ایشان کرا که عیب پوشی را بیاید فرمود که
مخواهید اکر بر مدت حدیث نمیه است که دوی از حضرت پرسیدند که ما هم شنیدن
مجلس شیطانی بعضی دیکر دوش از حضرت شاهد و دفع شیطان کرد که ساید این
اشارت است باکه دوش و حمل بار اول مدیب بکرد و بعضی بر این تقدیر بعد از
پیشکر اناس مکرمت اهل مکه کسانی است که مدت زمان مردان بیرون باشد و الله اعلم
تاریخ مدت و وقت و امر اکر منها هنگفت براد ازدواج و نفس ناطقه انسانی
دران وقت بان در عالم مجرد و روحی خود علاقه نیز عشق کرده باشد و بیاد آید چنانکه کوید
و فی الاستعاره و هنگفت بیان عشق و نیز هنگفت الاقل بعضی بعید ان عشق و شیفته
عشقت دوه را در سه چشمه کاه بسیار بیرون آید بکسر ز با کوتاه یا دوه ز
دوه بر شتر را در سه دوه شیفته بیرون آید و هنگفت و در راست پشم و بر ع بضم
خوف بعض و در عادت زنانه و خلقت اصلی و مردان بسبب و هنگفت فوسر
باشد چه رنگ و نسبت ایشان عشق و مربوط خوانش است و در حضرت
الی عبد الله علیه السلام مولای است ان امه مات و انا غایب و ترکت مالا
افاصیه بهم ازدواج و ام الولد و اعاقت و اندوکر
مهم و هنگفت و در عدت و کرد اوه است و در حضرت مال
الفقیر فی الازدواج و هنگفت عشق و بهمیشه مال نفقه
و نفقه کرد و هنگفت مال فاقت کذلک الی آله عزوجل
عزوجل افضل من هم و بهم و زیاده فضل

لا الا مال الی قد کنت علیهم لیستقرا و هم الی احب دهم فرمان
الکتاب رشوه الا الکتاب شش افضا علم یعنی عالم نزدیکتر از زوال و از آن عیش بهتر
چون ذکره مجلس و نیز شاعلم است بر بیان آن بر بیان الغیر و علیه بهالکتاب بفرماید نامه است
پس مراد از نفت و عاقل عبر چنانکه کفته اند در عبر عبرتی که در خود یافته باشد
با عقل مالوف مراجعت نماید و اشرفی روده الله حین الغلاب یعنی نباشد در حال اجرا
سالمه کسند و در وقت کسی و عیش مع نباشد و بیشتر از ندیا چنانچه در رضاعت لا بست
شرع عقل مجور نباشد و نباید فقیهی باشکر باشد محدوح است و حضرت ابو
علیهم السلام صواب و جایز شمرد الله حیاتیکه حضرت امام زین العابدین به فرزندی چنین
علیه السلام و چون مرا و نیا صداقت و رفاقت او و مدح عنایت و مرحمت
شاید که مراد از ناب زبر نفره باشد که و نفر بهت انسان بیتاب است
استیزاد الله با الصدقه طلب نزول رزق کنید بصدقه کردن بهستیقین کاه از بیت
سعادت و حسنات و بیجارت بسفر و روده هر کاه و منبت از اردم و نیا ریخا مانند کسی
تعریض کردن و صدق کوی و کسی که تجارت میبرد این چنان که من قال لا خیر فی
با الحسنه فلیه عمل شما کوا بر کس انه بکوید از اراد عدد سیجا آورد پس ریه اراد بر دوان
در دو نیا اعرف اراده مجاهیکه در دین نیز از زوال دوران و از ثواب و جزا بر
از حضرت رسول موکه نا جر الصدوق بعنی تجارت معامله کنید با صدوق الصدوق
و ان پس یکه بعرض خلل و آسیب و نه او خود و مصروف رسانیدن و بعنی تکاپوی
با الله عامه دفع کنید بلا بلیه را از محاسب و عمار استقامه جلست الغلاب ع حب
و بعض مرا عمار انا مخلوق مخلوقه شدند و اعمای مردمان بر تجارت و بیش کسی که
یکه با کنند. الات ان عبد الاحسان را صدقه خلقه و صلته معطوف و اعمای
کسی که اعمارت مدت کنند با ایشان، فقیر ال ع صدقه کم نیشود مبر بر زیاد
از صدقه (دون بلکه) عمارت زیاده سلامتی و کفاف و کفاف و کفاف

یعنی مرقی در حال او نشده و باشد پس مغبون است از جهت آنکه عمر او را بی تحصیل علم و معرفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حفظ اهمیت که مستحق دسر و باشند آن اعمال نماز و روزه و زکوة و حج و غیره و غلق بگوید و بعضی خواهی
از دلالت بر خلاف ما بیاید و دو کار میسازد و بطلب و لسان خلیفه تشبیح کرده اند ما که آسمانها و آن هفت و زمینها بجای عظیم
عرش کنند و در مرکز نه از هر جا بجا با اگر نهاده و مرتفع شده در حضور حضرت پروردگار سجود نماید
پس همه کواهر سه اند از برای کردن بنده بکمین عبادت و عاری او بدین خطاب بسته طاب از حضرت رب الارباب
در رسد که ای ارکان شکمان تا حفظ عهد خاطر بنده نمیند و قرع حافظه دکمهان و دوا تام بر دیگر کرد نفس و
ذات او محقق کلام فرمیب و ریکجا و اراده و مکروه مرا و دران عبادت او دانست سی پس مرکز بنده ملایک
بر او او دانست تو دانست او همه مرکز شکمان از عطاء این حیثیت مفهوم و معلوم مرکز و دکه عبادت او اعمال زیبا
در آن معلوم عالم السر و الخفیات نوافل و صفات و تجمه و اخلاق سویه نموده و مصنف شده باشد
و از امر افعال طیبون کرد و صدق و طیب و قبا و تقلب و تهال آن شاکر از عملهای شاقه طاعات
و عبادات ظاهر از و بر او افاض و تجرد و مرفوع و مقبول نخواهد بود و بلکه بعثت و تضحیت در سوء او دوزد
و کاسوات و ارضین مرکز و دنمود و بعد فرد لک دوز جلو و عبادت کنند و از حضرت بفرزند او حضرت خود و تجمه و تضحیت
سیز کرد و با بلا فروض و نوافل و اوراد و اذکار و ادعیه مأثوره که رسیده از ائمه طاهرین علیهم السلام و آنچه از اعمال
لا تقدر کل بالا تمام خان اند تکا فرض علیه جوارک کلهاد فیض بیچ جا ملایک یوم القیمه بیکلک عضاء ذکر کرا
و در حفظ و عضاء را و بها و لم تمکن عضاء اعمال اند تکا و لا تقف آنچه کلک به علوان الحسن و الصبر الفواد
کلمه او تکا کان عضاء شود با بفرد بر فرمکن بخیز از کرد نشسته با بر نفس علم نفس آن و نشسته با بر مکر کو بخیز از
کو بنده او بر سیکه خدا ترکا فرض کرده سب تمام اعضاء و جوارح تو و الفرض غیر عباد تا که و جب کرد انه سبب
آنان با ز ا بر جوارح چون نماز و روزه و حج و اعمال آن که جهت مرکز دیسیا ثابر تو و در روز قیامت
بسئوال مرکشند و پرسند ز از آنها زنده مرکرده و بیاد آورده اعضاء و جوارح را و موخذه و تجدید
تا دیب کرده آنها را ترک کرده سب آنها را و صدمه نخشه شده پس خدا ترکا که از بنده مرد بخیز
که نیت ترا آن ذاتا و غیر متقلبه و کمان از و بیچ بیرون مرد و ذاتا که کو نیستم تا نشنید مرکو شنیدم مرسیکه
که کوش چشم دول تو همه خواهند بود سئوال و پرسیده شده غیر از انان خواهند پرسید که صاحب تا
اشما چه عملها کرد او از نسیح پرسند سئوال کنند که پرشنید ز چشم راکو بنده چه دیده بر کرد او

داز دل پرسند که چه دانستی و چرا نیستی و فعال تکا از تقوه با بستی و تقولون با فواهکم با پس مکو علوم نیست
بینا و هو حقه اند علیم بذات الصدور آگاه و از مرکز نیست آنچه را با بار با مار خود و که غیب از بعضی پرسند و مرکفته بینی
خود انچه را که بدان علم نداشته اند نمیتوانی از و در جواب بگفته اند و مرسه از نه انچه را که تقوله ما لیس
لک سهل آن کرسیچ کناه بر آن نشوه نباشه و فعال آن تجز نزدیک خدا ترکا و تجدید رک سب و تضحیت بیار بر آن
منتب بکرد و تم بسته با بطاعه فعال خود و جلیا با آلدین آمنوا الکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم
و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون فقد افرضته جاعته و اجبه تکا بر کوع و سجود و اعبد و ارکم
بطاعت و عبادت پس فرموده اند ارکوع و سجود بجا بیاورید که کو بنده او رکوع و سجود کننده و نماز بپرسید
آفریدکار خود را و بکسید بکار خیر تا که رستکار شوید و عقاب شده که شما رستکار نشوید و با مقصد مطلب
برسید بدان عبادات که مذکور شده یا فریضه جاعته سب که واجب شده بر اعضاء و جوارح و فعال
الله تکا و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا غیر اسجاد خود را توجه و الیه و ان الارکین و الاجاعین و تقیا
فرموده اند رستکار جاعت مرکز اند راست پس بخوانید در ان با خدا بکرد انجه حضرت امیر المومنین علیه السلام بفرزند
کرامی و حسن علیه السلام کرد و فرمود با حسن مرکوان رو سر بکف بپستا و از نواه انکشتها را بهم سب تیز نماز را
در جاعت پرورد کار و اینه فعال تکا و جاعت تاکید شده و تشدید عظیم شده و لا اصحاب کرد و لا اصحاب کرد
بیزل بجنود الفروع تصریح شده اند که ثواب جاعت بیست و پنج درجه ثواب نماز فرادی است
از دجه شمار شما از اعضاء شما تیز بیست و شش شده اند که بدان شاید بتوانند و مکان تیز که اعضاء شمار شما که بهر بند
حضرت امیر المومنین علیه السلام بفرزند که مرا و از لفظ جلو و فروع تیز بنی شما که امر خوانده داد که
الیشان آلت بکار کرده اید تم فرض کلمات و تم جوارح مکه تیز فرض و نفل علیها تقریر السبع الی العصر
الا لها حضرت فعال الله تکا و نزل علیکم کتابا ان اذا سمعتم آیات تا آنکه بیان از اسمعتم آیات مکه کیتر بها و استهزء بها فلا تقعدوا معهم
تیز بخوض فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم ابدا زان تی تکا مخصوص ساخت بر عضاء را اعضاء تر الفرض و نفل
صریح آن فرموده پس عوض ساخت بر کوشش بکوش نشنیدن مکان مهار را بر حق تکا فرموده که بدرستیکه بنی تکا
در نشنیده بر شما اسر عوض ساخت در قرآن تیز بر و که مطلقه که بعد این مذکور خواهد شد و اینها مخصوص شده
شده اند ان نشنیده بر مکو نیده خدا ترکا در قرآن در نشنیده و لو که بدرستیکه چون نشنیده با آیات خدا ترکا که آن

کافر شوند و بسخره کرده شود آن پس نشنید با کنوان او و فکر کو نوش کنند و شروع نمایند در سخن غیر او بسخره
کرد بشنید ان شکم که از نشنیدند و نشنیدن بر شنیدند در کنار و بر دند و بر کنار و بر دند و بر کنار
دادن و جود دادن عضو بسته بصیب بشان و فعال الله تکا و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا
فی حدیث غیره و امر چون بسته بصیب بشان و فعال الله تکا و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا
در آن علی مرکز شنید و بین اعراض کن نشنیدن ایشان او و فکر کو در ایند در سخن دیکر غیر قرآن ثم نشستی و میل
موضع ایشان فعال و ما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین بعد از ان نشستی کرد
خدا ترکا و بعد مرتفع شدن شیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین بعد از ان نشستی کرد
و حضرت رسالت منقلب سب و مراد است از بین نشستن بعد از انکه او کنید خدا را که بسخره کرده شده آیات او
که در وضع تکذیب و استهزا مرکنند و در موضع تصدیق و تعظیم فعال تکا غیر فلا ترانی بعد الذکری فلا تقعد بعد
فیتهون جهنم او فکیف اذن و بهم اتقوه و ایکاک هم و از آن اجتناب و فرموده سب خدا ترکا کرد
نده کانرا از انکه مرنشنوده نشان کرد در مجالس و محافل بیکنند و در پس تا صبت مرکنند حسن آن اقوال بپرد
اشال امد نه تا صغا و ریع اکی ریقتی قول کی چون نشنیدند و در آنرا مرکن تا مام صاف را بر دارد و در دل
را کی آن کرده که تا بین نشان بکو تر بدانند کرد انه نمود خدا ترکا تیز اثر اتمران متصور و انکرده تا بدانند
خدا زدان عقول صافیه از شوایب و اهم و عادیه از و عادیه از ظلمه تکا و اخره و الله و رکا کرد انا
فیز چون نکرد نه بیکز ارند که نه بنده بر و ایشان و بر بعضی کانرا ان نامرکنند کانرا ان و فعال عز و جل
و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه تا آخر فرض الله تکا علی السمع و هو حکم حضرت حق سبحانه تکا فرموده و بر
عرشه نفی بپرده و انفی عرشه و تعرض نفاقان و کفار را و اعراض عابدان از ان و عارفشان بشنوده از
تعرض پس ان سب انچه خدا ترکا فرض کرد انیده سب بر سمع و ایمنت کار و چشم او و فرض علی البصر کما
نظر الا الی ما حرم الله تکا علیه فعال عز و جل قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
ان الله خبیر بما یصنعون فرموده که امر کرده سب چشم ایکه نظر نکنند و نبینند با و بسوی انچه حرام کرده سب
خدا ترکا بر و چه خدا ترکا و جل بر سیله ان الله علیه و آله و خطاب فرموده که کو مرشوند کانرا که فرود کرده شده
بدیها را چون مرکه نظر سبب قساوت سب در خزانه الملوک آورده اند که قرترین بکاه شیطان از

داماحی عالمیان و گمان نرلیک و بنا شاهرو حکومت آنست که مطیع امر و طاعت گزار او و اهلیان نوز زراو و اگر او
آنچنر کرکه اعت سخط و غضب خدا ارخ و جایگاه شد پس بر سیکه اطاعت مخلوق جایز نیست در آنچه کرکه معصیت
حضرت خالق ناچار نباشد و داماحی رفیک السلطان فان تعلم انهم عادوا رحمک الله فصیر و توکل علیه فان
خدا لغیم یکون ادم کالوا الراحیم و نغفر لهم جهلهم و لا تعاجلهم بالعقوبة و شکر آنه عزوجل علی ما آتاک فی قوة
علیهم و الداماحی رعایت رعیت بر دست جمت سلطان عادل آنست که بداند که خلایق رعیت او شده اند بجهت
ضعف و احتیاج خود و چون نا پس واجب است بر سلطان که عدالت در رعیت بانی و عدل کند و در میان
با ایشان رفتار نماید از برای رعیت مانند پدر مهربان بر فرزندان خود و چوشانند و در کرد اند داماحی خاص کند آنچه
کمی امر و نهی را تغییر و تقصیر نرانه و در جهالت زنادانی ایشان مدارند و نه با جلت و شتاب نزدیک عقوبت ایشان
عقوبت ایشان درزد و داد و السیاست کلم فرماید و شکر خدا عزوجل منعم رساند بر آنچه بر کرکه خدا ارخ آنرا بارزانی
داشته از قوت و سلطنت و مکوست و فرا آنفرماید بر ایشان داماحی رفیک بالعلم فان تعلم آن الله عزوجل انما
جعلک ولیا لهم فیما ابتلیک من امورهم فرخ لک فرخوانده فان جهلت شیئا تعلم و لم تحزن هم عند ذلک بالعلم لک
کان حقا آنه عزوجل ان یلبسک العلم و بهاء و الهیبة و الوقار فی القلوب مملکت داماحی رعیت تو در علم الغیب علیه علم و
نانده و نا کار آن آنست که بداند که خدا ارخ عزوجل ترا کرد انیده و بهت قیم تیر منصوب با زرا در تعلیم ایشان در آن
چیز کرکه جهة عطا شده از علم و کشوده بهت از برای تو آنرا فرا نمایند علم تو پس اگر چنان دیکو کاری تو در تعلیم
مردمان و به خود آنکس ایشان و دستکی نمایند و در تعلیم ایشان زیاده مرکز داند علم از خدا ارخ تا نقصان خود
کنی تو مرده نرا از علم خود و نعمت فا کذا ارزشتی و به خود کرکی ظلم کرد ایشان در حالکه ایشان علیک بسته
نانده از تو به خدا ارخ واجب نبود که سلب کند و از تو کرد اند تو علم و دانش ترا و رونی و بهاء تو بهت و شنوندگی
و ساقط کند و به از دلهای مردمان محبت و هیبت تو خلایق خوار و بیقدار کرد و داماحی آنرو به
فان تعلم آن الله جعلها ملک سلطانا و انما تعلم ان ذلک لفضله و اله فاشکر هما و نرفی بهاء ان کان ملکک علیها اجب
فان بها تملیک الناس و بهما لا نهاسیرک و تقصیرها و کفرها و بداحیث خصوصت خدا و داماحی زود تو بر تو نعمت که بدانا
کرفق فا کرد انیده بهتا رد از زبرا ترو وسیله لیکن و مهلت پس بدان که این زود بفتح تو نعمت از تقصان نرفتن
بر تو پس کرا مرد ار او و بر رونی و رحمت مردمان را با و سلوک کن و اکر چه رعایت حق تو بر و واجب تر است

پس بدان کران زود بفتح تر است از تقصان خدا ارخ بر تو پس کرا مرد ار او زراو و بر رونی و رحمت مردمان را با و سلوک کن
و اکر چه رعایت حق تو بر و واجب تر است پس بر سیکه او را بر تو حق بهتر کرکه او را بر تو حق کمتر و از آنچه کرکه بهره دار تر
شریف بهتر و فضله و کشوده معروف تر و رسانا تر بر کارها و بیان نزد او بتا بیر و تقصیر را زود و وجود او بحضور
اغماض نزدیک تر و زود کرانه تر و در مقام موانقه و مقام در دنیا و داماحی ملوک خانی تعلم انهم خلق ربک
ایاک و املک و ملک و ملک لم تملکا ملک منه و آنا لطف شیئا من ذلک و لا اخرجه من یده و لا اخرجه من ید
و کون امر خانی کفاک ذلک فلم تحزه و ملک و املک و تملک علیه و بهتر و بهتر و بحفظ ملک آنا به تر و بهتر و بحسن آیه کما آتی
و انکرکه مرد بهتر بهت بود و لم تعذب خلق الله کافا و لا قوة الا بالله و داماحی بنده ملوک تو بر تو نعمت که بدانا
کرد او خلق و آفریده بهت و بر رد تو و دارست بقدرت او و بعد از او لاد آدم و هوا بهت و داد کوشت تو و خون
بنکرکه بهت و خون را و شک کرکه شت و خون بهت و صاحبا دانسته و توانا بهتر که تو او را و آفریده بهتر خلق و بنیاد
عالم تو دم و خلق کرده و بسیج چیزها عضا و جوارح او را و بر دن با و داده و انکم عدم از برای او را و بر تو
داده و بکن خدا ارخ آنرا بر تو آورده و بهیا شاخ او را و بعد از این بخود و فرمان بردار شود و او را از برای تو
داعیه بخیر او را و امانت و رعیت که بهتر تو و او را و نعما ظفر که ان چیز را که میدانی که بهتر است
پس بنسب کن با و بهتر که بنکی کرده خدا ارخ تا او را و اکرام و کرده و بعد از او بر تو نعمتها بر فرستاده و شنا بیکرست
و عذاب کن خلق و بنده خدا ارخ را و بهت قوت و توانائی که بخدا ارخ عزوجل و داماحی ایک آن تعلم انها
مملکت جیست لا یحصی عدد او اعطک فی فرقه قلیلا مما اعطاک احدا و ملک بعض جبارهما و لم
نبال ان تجمع و تملک و تملک و تسرر و تکون و تفخر و تظلم بغیر الیوم لا ملک و ذلک انا لله
و انا الیه راجعون و بهاء ملک لا تطیق ملک سکرا لا بعون الله تا تو نعمت خدا و داماحی او بر تو نعمت که بدانا کرد او
محمد کرده بهت تا بحدیکه محامد بکنند و ستحمید نشوه و بکار او داده بهت تواز بیوه و دل خود و از بنده
بکار او را دکفاه دار کرکه تو را بهتر و احسان خود و بر و اندازه بهتر از انچه تو کرسته باشه و طعام
داده تو را و خود نشته بهره تو را آب داده و خود بر نهه بهره تو را بپوشانیده و خود را کفایت نشته و
از برای تو بنا بخشیده و خود و بهتر و شنواب را از برای تو نکاه دار کرده و در کرد او سرا از
برای تو بنا کرده و از برای تو بکار او آکاه پس بر سیکه تو طاقت ندارد بر زیاده بر آنچه او را بر تو فرض کرده و در کرد او سرا از

بد و حادث خدا ارخ و حسن تو فیق و داماحی ایک فان تعلم انه ملک فانی لا ملک لا ولا و لکن فانما رایت فی
نفسک انک تملک فان ابا ک جعلک تملک فیه فاحمد الله علیک فیه فاحمد و شکر و علی قدر ملک و لا قوة الا بالله
و داماحی پدر بر تو نعمت که بدانا کرد پدر جهل و بهاء و بیهوده او را و چون بهتر کرکه بهتر بر نفس و
طبع خود و بهتر کرکه بعیب آورده و نرا پس بدان که پدر تو هم کان نفس بهتر که بر تو عنایت نرانه و ترا آن چیز و
سبب او بهت پس حمد خدا ارخ را و جایکه و شکر نعمت خدا بتقدیم رسان قصد ران نعمت و داماحی و کرکه
فان تعلم انک ملک و سلطانی ایکه خدا جایکه ایه بنا بچیزه و نرده و ایک مشغول عنا و نیست به حسن الاداب
و الاقرار به ارخ عزوجل و الاستعانة به علی طاعته فا عنا ک امره عجل فرجه و نعلم انه شاب یا الاحسان الیه مقاربت
فیما اتاک الله و داماحی فرزند تو آنست که بداند که او از نعمت بهتر نصیب و زانست که از تو بداند نه بتو در زندگانی
و حیات دنیا بیکی و دیر یعنی بیکی و بهتر اعمال داماحی اعمال و بتو و اجر خیره و رواه و بنا و تو سئوال کرد و چون ترا
از آنچر کرکه او را امر و نهی و بنا ترا آنچه بیکنه و در طاعت راه و بنا نی بهتر فرد و کار او بخود جل
و عنت و به کار و بر و قوت بهت و هم او بر طاعت و عبادت پرورد و کار پس علی کن او کار او و در آخر
نفس و زندگانی و ترجمت دنیا و بیا و عمل دیکه دار کمک که بدانه که ثواب خواهد و بهت و در جهان
دیکی با او و سعادت و مخالطت خواهد بود و بر هر کرد ان بستبدا و داماحی آنچه فان لم تعلم آنه یدل
و مملکت و ملک فانی خیره سلامتی و تعلم انه لا قوة الا بالله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و داماحی
فان ظلم خلق الله و الا ظلمک آنه اکرم علیک منه و لا قوة الا بالله و داماحی برادر تو برتو نعمت که بدانا کرد آنرا
زیادت قدرت و عزت و قوت نعمت پس و در سلاح و دیرانی کن بر معصیت بر رد کار و خدمت با و بشتاب
از برای ظلم خلق خدا و در انجام و آخر و کذ ران نصرت و یاری بر شما نرانی و ترک اعمال کن تصویر و تهمت
او در پس آنرا تصحیح شود ترا و بر هر چیز که خدا عزوجل بر تو فرض کرده و بر تو واجب کرده و داماحی
و الا خدا ارخ کرا امر تو خواهد بود بر تو از دو داماحی حولا کما لعم علیک فان تعلم انه انقل ملک فاذره
اخر ملک تو دل الزن و بهشته الا خوا الجزیه و السنا فا ظلمک من سرا لملکیه و ملک عملک قید
العبودیه و اخر ملک تو بکین و ملک و تو ملک لعبا و تو رکب و تعلم آنه ادلط
الخلق ملک تو جیو ملک و ملک ران نصرته علیک و بهته تنفسک و ما احتاج الیه

ملک و لا قوة الا بالله و داماحی تو ران تو فیق و ران احسن ملک تو ملک که انعام او دان کرد و بهشته و دیا و بهاء آنرا که
کرده و تو ال تو را و بسزان آورده و بهاء از برای بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
از سر و بنده ملک و دانو بر او کشته بنده تو و بسزان آورده و بهاء از برای تو ملک تو و بهاء ملک تو و بهشته بنده تو
کرده و تو را از برای خانه بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و داماحی بنده ملک و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
ازدیک و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
عبیک خانی لشن و نذکر معدرته و تسلیه المعاقبة الخشیة و تحض لم الدعاء فاستمک و بین لم تعتذر و
فعلت و لک لست فعلته شکره و تسلیه فلم تزل قدرت علی کفاء و لوم کما فعلته و الداماحی ملک
معدوف بر و نیه حسن کرد ران نصرت و یاری بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
حسان و عطای او در نفس بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهاء از برای تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو
و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو و بهشته بنده تو

کتابخانه مجید نهروز
اشعد الهی
بکتابخانه مجلس شورا بملی